هو العلیم

اصل مکتب تشیّع بر اساس حرکت و عمل بر محور حق

شرح حدیث عنوان بصری ـ عبودیت و بندگی ـ جلسه ۳۴

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشيطانِ الرَجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمن الرّحيم
الحَمدُ للّه ربّ العالَمين
وصلّی اللهِ عَلی سیّدنا و نبیّنا أبیالقاسم المُصطَفی مُحمّد
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین المَعصومین المُکرَّمین
واللَعنة عَلی أعدائهم أجمعین

فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقةَ العُبودیَّةِ و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللهَ یفْهِمْكَ.

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: وقتی که می‌خواهی به دنبال علم بروی در وهله اوّل حقیقت عبودیت را باید در خودت بیابی، خودت را عبد بدانی و عبد هم یک آثاری دارد، یک لوازمی دارد. عبد دانستن التزام به یک سری مسائل و مطالب است. انسان کُتره که نمی‌تواند بگوید من عبدم. مثل اینکه یک شخصی بیاید پیش رفیقش و اظهار محبّت کند، اظهار وُدّ کند، اظهار ایثار کند، اظهار انفاق کند و وقتی که در جای خود و در موقعیت خودش قرار می‌گیرد از این مسایل خبری نباشد اینها دروغ است، کذب است.

یک روز ظاهراً خدمتتان عرض کردم که یک مادری بود مولانا در مثنوی این قصّه را می‌آورد هی فدای دخترش می‌شد: هزار جان داشته باشم به قربان تو، خدا مرا فدای تو کند، پیش مرگت کند، از این چیزها. تا اینکه دختر مریض شد. یک شب گاوی که در حیاطشان بود، آمد که آب بخورد، حرکت کرده بود، نصف شب سرش رفته بود در دیگ گیر کرده بود، این دیگ را برداشته بود، سرش با همان دیگ بلند شده بود. چون جایی را نمی‌دید آمد در خانه، این پیرزن خیال کرد عزرائیل آمده در اطاق، اسم دخترش مِهستَی بود گفت:

ملک الموت! من نه مهستی‌ام *** من یکی پیر زال مِهنَتیم

مهستی توی آن اطاق است. اینجا معلوم می‌شود که شخص چند مَرده حَلّاج است و تا چقدر در ادّعای محبّت صادق است. علی ای حال کسی که ادّعای عبودیت را می‌کند این ادّعا یک لوازمی دارد که امام صادق علیه‌السّلام در فقرات بعد می‌آیند و لوازم عبودیت را بیان می‌کنند. إنشاالله شاید در یکی دو جلسه آینده دیگر به آن لوازم عبودیت که حضرت می‌فرمایند برسیم.

در جلسات گذشته عرض شد که چرا امام می‌فرماید: اگر به دنبال علم می‌روی در وهله اوّل این قدم را باید برداری، خودت را در قبال پروردگار بنده بیابی نه مولا، به پروردگار امر و نهی نکنی، امر او را اطاعت کُنی و اطْلُبِ العِلمَ باستِعمالِه «علم را برای به کارگیری او بیگیر کن و به دنبال برو.» از خود علم استعمال او را مدّ نظر داشته باش نه مسائل دیگر را در جانب آن علم، نه منافع دنیا را، نه هوی و هوس را. منظور از علم رسیدن به حقیقت و مفهوم و حاقّ آن علم باشد نه مسائل دیگر را. چون در خیلی از اوقات مطلب بر انسان مشتبه

می‌شود. حتی ممکن است انسان ادّعای حقّ را داشته باشد و مدّعی پیروی و ابلاغ حقّ هست امّا حقّی که از زبان او برمی‌آید. آن قدر که برای این حق اعمال رویه می‌کند و دلسوزی می‌کند و تحرّک می‌کند و حَمیت از خود نشان می‌دهد اگر این حقّ از زبان کسی برآید اینقدر از خود تحرّک نشان نمی‌دهد.

یک شخص از دوستان ما نقل می‌کرد که یک نفر از آقایان در طهران یک مسجدی داشت البتّه او از دنیا رفته یک روز حرکت می‌کند و می‌آید به سمت مسجد می‌بیند یک چند نفر جوان نشسته‌اند همان زمان سابق و اینها مشغول قمار بازی هستند و این می‌آید رد می‌شود و آنها اعتنا نمی‌کنند و همین طور به این لهو و لعب و قمار و اینها ادامه می‌دهند. این عصا داشته و پیرمرد هم بوده. عصا را بلند می‌کند به جان اینها و می‌گوید: خجالت نمی‌کشید در حیطه و در محدوده مسجد من دارد قماربازی می‌شود. خلاصه عصا را می‌کشد، آنها هم فرار می‌کنند. بعد رو می‌کند به این می‌گوید: من اجازه نمی‌دهم از آنجایی که از منزلم هست حرکت می‌کنم و تا می‌آیم در مسجد کسی بر خلاف رضای خدا بخواهد کاری انجام بدهد. ظاهر مسأله را اگر ما نگاه بکنیم می‌بینیم که مطلب، مطلب صحیحی است، بالاخره نهی از منکر است، معنا ندارد که یک چند نفر بنشینند و قماربازی بکنند و شطرنج بازی بکنند و حرام است و باید جلوگیری کرد، باید ممانعت کرد و مراتب نهی از منکر هم متفاوت است. این یک مسأله، از طرف دیگر بالاخره ایشان امام محل است، امام جماعت محل است، امام جماعت مسجد است. این خلاف شعار مبانی اسلامی است، خلاف آن هیمنه و ارزش و آن علّو و رفعت مبانی اسلام و شعارهای اسلام است که در آن مخالفت با آن بشود، اینطور مخالفت علنی بشود. اینها همه بجای خودش محفوظ. امّا صحبت در این است اگر ما از این آقا این سؤال را بکنیم: چون در محدوده مسجد شما هست و به شما برمی‌خورد نهی از منکر می‌کنید یا اگر جای دیگر هم می‌شنیدی که فرض کنید که در فلان منطقه از طهران یا فلان منطقه از شهرستان، مردم می‌نشینند و قماربازی می‌کنند به همین مقدار عصبانی می‌شدی و ناراحت می‌شدی؟ زود خدا مُچ آدم را می‌گیرد. آنجا نمی‌شود دیگر سر خدا را کلاه گذاشت. چون الآن در مسیرت هست تو ناراحتی یا اینکه چون می‌بینی عمل خلاف دارد انجام می‌شود ناراحتی؟ التفات می‌کنید؟! اینجاست که شیطان می‌آید و از خود راه خدا می‌آید، میان بُر می‌زند به آدم، از خود احکام الهی می‌آید ...، او که نمی‌آید فرض بکنید که یک جام شراب به فلان آقای مسجد هدیه کند، او نمی‌خورد البته عرض کردیم بعضی‌ها هم خوردند، اگر یادتان باشد یا اینکه فرض کنید نمی‌آید یک نَرد و قمار و شطرنج و اینها بیاورد بگذارد جلویش، جلوی مأمومین و بگوید بیا بازی بکن، این کار را نمی‌کند. یا اینکه طناب نمی‌آورد که از دیوار برود بالا و بیاید دزدی بکند، این کار را نخواهد کرد، حدّاقل برای حفظ آبروی خودش هم این کار را نخواهد کرد. پس از چه راه وارد می‌شود؟ از راه خودش وارد می‌شود. می‌گوید شما امامی، امام مسجدی، امام جماعتی، بیایند در حکومت تو حالا این تعبیر من تعبیر نارسایی است در قلمرو امر و نهی و اجرای حکم تو دارند خلاف

حکم خدا را انجام می‌دهند، بگیرشان، ببندشان، بزنشان، فلان کن.

این چیه؟ این شیطان است؛ هیچ برو برگرد هم ندارد. صورت عوض کرده، صورت عوض شده. اینجاست که انسان باید تو خود فرو برود، محک بزند به خودش. آنوقت وقتی که محک زد و خالص شد و دید: نه، خلاصه مسأله دیگر فرق نمی‌کند آن موقع بیاید و اقدام کند و امر به معروف کند و نهی از منکر کند، آن‌وقت. آن وقت خواهیم دید که این شخص امر به معروفش فرق می‌کند، لحنش فرق می‌کند، آن حدّت و آن شدّت را ندارد، به مقتضای تکلیفی که احساس میکند جلو می‌آید، بیشتر جلو نمی‌رود، بیشتر حرکت نمی‌کند. خیلی مسأله دقیق است. مسأله دقیق است چرا؟ چون راه خدا دقیق است. چون راه خدا حقّ است و حقّ خیلی حساب و کتاب دارد، خیلی میزان دارد. مهمّ این است که عبد در مقام عبودیت غیر از مولا را نباید در نظر قرار بدهد. یک انسان و یک شیعه شیعه أمیرالمؤمنین نباید غیر أمیرالمؤمنین برای او جلوه کند و برای او مطرح باشد و برای او نقطه و مرکز باشد. شیعه أمیرالمؤمنین فقط به چهارده نفر معتقد است و بس، تمام شد. اوّل آنها حضرت خاتم انبیاء محمّد بن عبداللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلم و آخر آنها حضرت بقیة اللَه، حضرت حجّه بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداه. این فقط، این شیعه، شیعه أمیرالمؤمنین است. هر کس دیگر باید با این چهارده نفر سنجیده بشود، به هر مقداری که نزدیک است، بسیار خوب، به هر مقداری که دور است، نه، مورد قبول نیست، هیچ مورد قبول نیست، هر کس می‌خواهد باشد. سکه عصمت و طهارت مطلق فقط به این چهارده نفر زده شده است و بس. بقیه و بزرگان آنها در جایی معزّز و محترمند که خود را با این طهارت مطلقه تطبیق بدهند. به هر مقدار که هستند بسیار خوب، به همان مقدار بُرده‌اند و به هر مقدار که جدا شدند و قبول نکردند به همان مقدار باختند. هر کسی می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد یک فرد عامی باشد، می‌خواهد یک مرجع تقلید باشد، تفاوت نمی‌کند برای ما. فقط ما باید از این چهارده نفر تبعیت کنیم و بس. بله از میان افراد فقط آن کسانی داخل در این حریم می‌شوند که آنها با ادلّه و بیانات و مطالب و خلاصه که دیگر این مفصّلات و اینها، از حُجُب ظلمانی و از حُجب نورانی، از هر دوی این حجُب عبور کرده‌اند و نفس آنها مُندکّ و فانی در نفس مقام ولایت عظمای این چهارده نفر شده باشد. فقط و فقط این دسته از این مسأله مستثنی هستند. و کجا و که؟ هر کسی می‌آید اسمش را عارف می‌گذارد، هر کی می‌آید اسمش را ولی بگذارد، هر کی بیاید اسمش را کذا بگذارد، واصل بگذارد، فلان بگذارد، این حرفها چیست. مسأله مهمّ و امتیاز مهمّ برای شیعه همین است. ما بر خلاف اهل تسنّن و بر خلاف برادران عامّی خود، معتقد به متابعت از حقّ هستیم. برای ما فرق نمی‌کند حقّ در هر جا می‌خواهد باشد. مکتب شیعه حیاتش و زنده بودنش به این است که معتقد است به اینکه باید از حق تبعیت کرد. آن حق در هر جا می‌خواهد باشد دیگر برای او فرقی نمی‌کند. ولی عامّه اینطور نیستند. عامّه می‌گویند: ما تا مادامی می‌توانیم از حقّ متابعت کنیم که به شخصیت خلفاء مخصوصاً آن دو تای اوّل به اینها

خدشه وارد نشود. بخواهد به اینها خدشه وارد بشود دیگر آنجا نباید از حقّ حرف زد. عجبا! چرا؟ چرا نباید صحبت کرد؟ حقّ، حقّ است همیشه. چون به شخصیت ابابکر و عمر خدشه وارد می‌شود ما نباید صحبت کنیم؟ که گفته؟ آنها خلیفه رسول اللَه‌اند؛ باشند. شما دلیل بیاور که خلیفه رسول اللَه اشتباه نمی‌کند، خطا نمی‌کند، معصوم است، ما می‌پذیریم. محدوده و حریم خلفاء را می‌گویند باید حفظ کرد. می‌گویند؛ آنها حکمشان با خداست ما نمی‌دانیم. از آنها سؤال می‌کنیم: بین شما و بین آنها چه فرقی است؟ آیا در زمان رسول خدا، همین خلفاء در همان موقع، روی پیشانیشان خلیفه نوشته بود یا مثل بقیه از اصحاب بودند؟ مثل بقیه بودند دیگر، تفاوتی که نداشتند، مثل شما بودند. الآن ما فرض می‌کنیم در این مجلس یک دفعه رسول خدا وارد می‌شوند. می‌آید در اینجا می‌گیرد می‌نشیند. همه ما به نسبت به رسول خدا مساوی هستیم. انشااللَه همه از شیعیان پیغمبر هستیم و امیدواریم خداوند در این دنیا و در آن دنیا طرفة العینی ما را از آن عنایت و ولایت آن حضرت و ابناء طاهرینش ما را محروم نکند. این مأمول ما و منتهای آرزوی ماست. حالا همه دنیا یک چیزی بگویند، ما کاری نداریم، بگویند، اینقدر بگویند خسته بشوند. ما این را می‌خواهیم که در دنیا و آخرت دست ما کوتاه نباشد، از این چهارده فقط، فقط از این چهارده تا. حالا پیغمبر فرض کنید که بیاید در اینجا تمام ما نسبت به رسول خدا مساوی هستیم بعد حالا پیغمبر از اینجا برود. جمع می‌شویم: حالا یک نفر را از میان خودمان رئیس کنیم. فرض کنید یک نفر را انتخاب می‌کنیم، حالا با قرعه، با هر چی، انتخابات من باب مثال آن می‌شود رئیس. رئیس شد، با بقیه تفاوت کرد؟ تفاوتی نکرده. این قضیه می‌شود اعتباری. چه تفاوتی دارد؟ بالآخره وقتی که رسول خدا اینجا بود تو با بقیه فرقی نداشتی، حالا چی شد با انتخابات تفاوت کردی؟ این انتخابات به عِلمت اضافه کرد؟ یعنی واقعاً مردم آمدند ابوبکر را انتخاب کردند، بعد از انتخاب مردم یک دفعه ابوبکر شد مرجع و مُلّا؟

یهودی آمد دید بالای منبر نشسته، آمد گفت: خلیفه کیست بعد از رسول خدا؟ گفتند: نگاه کن! به به! سیمایش از نور می‌درخشد، بالای منبر دارد صحبت می‌کند. گفت چند تا سؤال دارم؛ سؤال اوّل: خدا کجاست؟ گفت: (الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى)[1] آیه قرآن هم بلد بود «خدا روی عرش است.» گفت: پس فرش که زمین است خدا ندارد. دید چه بگوید؟ گفت: بزنید بیرونش کنید. گفت: من دارم سؤال می‌کنم، چه بزنید بیرونش کنید؟ تو می‌گویی خدا روی عرش است من می‌گویم پس فرش خدا ندارد. گفت: بزنید. این شد خلیفه، این خلیفه‌ای که برادران عامّه ما افتخار به او می‌کنند این است. این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم خود علمای اهل تسنّن این قضیه را آورده‌اند. خود اینها در کتابشان این مسأله را آورده‌اند. جواب نمی‌دهد،

[1] سوره طه (۲۰)، آیه ۵

می‌گوید بزنید. این می‌شود چی؟ این می‌شود حکومت چماق. حکومت چماق و حکومت زور و حکومت شعار این است.

بگو نمی‌دانم، از اهلش می‌پرسم، بروید علی را صدا کنید بیاید. می‌زنند، بیرون می‌کنند. گفت: اگر حکومت اسلام این است خداحافظ، ما رفتیم. رفتند سراغ علی که بیا به داد اسلام برس! تمام شد، رفت ...، حضرت بلند شد آمد. أمیرالمؤمنین هم نشسته بود در خانه تا خرابکاری می‌کردند او می‌آمد درست می‌کرد، آمد و بله دیگر رفقا هم می‌دانند جریان را من عرض کرده‌ام و بعد در انتهای صحبتهایش با أمیرالمؤمنین شهادت داد به رسالت پیغمبر و مسلمان شد و شهادت داد به خلافت بلافصلی أمیرالمؤمنین، جلوی ابوبکر و عمر. اینها چه بگویند؟ اگر خلیفه رسول‌اللَه این است .... پس با انتخابات که کسی علمش اضافه نمی‌شود. شاید آنچه را هم که دارد از دست می‌دهد ولی اضافه ...، ما ندیدیم مثلًا یک عدّه بیایند یکی را انتخاب کنند و بعد این بعد از انتخابات یک دفعه علمش بشود دو برابر؛ ما ندیدیم. اگر کسی دیده است بیاید این .... پس این می‌شود یک امر اعتباری. حالا که شد یک امر اعتباری، این خطا می‌کند یا نمی‌کند؟ خطا می‌کند، چرا ما نباید خطای این را ندیده بگیریم؟ چرا؟ در کدام قانون و در کدام منطق اگر یک فردی خطا کرد باید گفت: این خطا نیست و باید گذشت و توجّه نکرد. چرا؟ اگر ما بیاییم و بگوییم ابوبکر خطا کرد، عمَر خطا کرد، گناه کرد، بر خلاف رسول خدا عمل کرد، دختر رسول خدا را کشت و خلافت را از مسیر اصلی برگرداند و مردم را منحرف کرد، دیگر فرزندان ما به دنبال ابوبکر و عمر که دیگر نمی‌روند. ما بلند می‌شویم می‌آییم کتمان می‌کنیم یعنی دارم از ناحیه آنها، همین برادران عامّه دارم می‌گویم شما بلند می‌شوید می‌آیید کتمان می‌کنید، آن بچّه‌ای که در این خانواده است می‌بیند تمام ذکر و فکر شما مدح و ثنای ابوبکر و عمر است، آن هم دیگر فکرش جای دیگر نمی‌رود، آن هم نمی‌آید در مقام تحقیق .... می‌گوید این یک قِدّیس است. آن وقت یک مرتبه یک نفر شیعه بیاید یک حرفی بزند، انگار دیگر آسمان خراب می‌شود، به زمین می‌آید: آقا راجع به عمر آمدند یک همچنین حرفی زدند؛ مگر می‌شود یک همچنین چیزی؟ شخصیت عمر زیر سؤال رفت، شخصیت جناب ابابکر زیر سؤال رفت، شخصیت فلان زیر سؤال چرا؟ چون از اوّل آمدیم دروغ گفتیم، از اوّل حقّ را بیان نکردیم، از اوّل آمدیم به تاریخ خیانت کردیم.

من یک وقتی دیدم یک شخصی دارد با یکی صحبت می‌کند راجع به فردی، ایشان چی هست و چی هست و چی هست و نماز شَبش قطع نمی‌شود و فلان و این حرفها. من آمدم رفتم گفتم: آقا! شما از حال ایشان اطّلاع داری؟ البته قبل از اینکه ... گفت: بله؛ گفتم: ایشان همسایه ماست، بنده اطّلاع دارم که حتّی نماز صبحش هم قضا می‌شود بعضی اوقات چه می‌گویی، دروغ می‌گویی آقا! این نماز شبش قضا نمی‌شود؟ نماز صبحش هم قضا می‌شود. چه می‌گویی؟ این دروغها را می‌گویند، بعد مردم گول می‌خورند، نمی‌فهمند، راه را

اشتباه می‌روند؟ همان طوری‌که تفریط و تنقید حرام است و افشاء بعضی از مسائل سرّی و مطالبی که از یک شخص منتشر نشده و فقط یک عدّه خاصّ می‌دانند، حرام است و او موجب تنزّل اوست و غیبت است، همان طور اغراق نسبت به یک فرد و افراط نسبت به یک فرد که موجب بشود یک عدّه در اشتباه بیفتند، حرام است، حرام است و حرام. هیچ تفاوتی نمی‌کند. هر کسی می‌خواهد باشد. فرق بین مکتب تشیع و سایر مکاتب، حرّیت در بیان حق است. شیعه در بیان حق حُرّ است، آزاد است، با اختیار و انتخاب مسیر خود را تعیین می‌کند، نه با زور و چوب و شمشیر و شایعه پراکنی و امثال ذلک. این مکتب، مکتب حق نیست. شیعه مکتبش این است. حرّیت دارد، آزادی دارد. در مکتب شیعه انحصار وجود ندارد، راه برای همه باز است و برای همه انتخاب طریق آزاد است. تمام افراد بیایند بگویند: آقا! این علم الآن برای شما ضرر دارد، این یک نفر خودش تشخیص بدهد نه، این فراگیری این علم برای او مفید است، نباید به حرف هیچ کس گوش بدهد؛ من تشخیص می‌دهم و باید انجام بدهم. بگویند، که بگویند. تمام افراد بعد از پیغمبر آمدند گفتند حقّ با ابوبکر و عمر است، سه نفر، چهار نفر فقط دور أمیرالمؤمنین بودند از حقانیت أمیرالمؤمنین کم شد؟ أمیرالمؤمنین ناحق شد؟ حتّی اگر آن سه نفر نمی‌آمدند، نمی‌آمدند، نیایند؛ أمیرالمؤمنین نیاز به سلمان ندارد نیاز به ... همه نیاز به او دارند. خلیل نحوی راجع به أمیرالمؤمنین می‌فرماید: فقط برای حقّانیت «علی» این جمله کافیست که تمام افراد محتاج به او هستند و او بی‌نیاز از تمام افراد است. این تمام شد دیگر. همه محتاج او هستند و او بی‌نیاز از همه افراد است. احتیاجُ الکُلِّ الیه و استغنائُهُ عَن الکلّ. وقتی کسی اینطور باشد این حق نیست؟ این حق است دیگر. مکتب شیعه این است. امیرالمؤمنین می‌گوید: سلمان هم نیاید، نیاید؛ عمّار هم نیاد، نیاد؛ حُذیفه هم نیاد، نیاد؛ مقداد نیاد، اباذر نیاید، من حق را تشخیص می‌دهم پس بنابراین .... به زور از من بیعت می‌گیرید، بگیرید، باطن من را که نمی‌توانید عوض کنید. آمدند أمیرالمؤمنین را در مسجد طناب انداختند آقا! کالجمل المخشوش[1] طناب انداختند دور گردن أمیرالمؤمنین کشیدند أمیرالمؤمنین را اینطوری. تصوّر بکنید واقعاً الآن ببینید، حکومت اسلامی این کار را کرد با علی. این برادران اهل تسنّن ما بیایند نگاه کنند و ببینند زمامدارانشان با داماد پیغمبر چکار کردند. اینطوری می‌خواهید بیعت بگیرید؟ از مردم اینطوری بیعت می‌گیرید؟ یعنی طناب می‌اندازید گردن داماد پیغمبر که تمام اسلام به وجود او، به بیان او و به شمشیر او و به ایثار او، اسلام دوام پیدا کرده، اینطوری؟ تا یک کسی نگاه بکند فاتحه را می‌خوانید دیگر، خداحافظ شما، همین قدر ببینی أمیرالمؤمنین را، خداحافظ، دیگر معطّل می‌خواهیم برای چی بشویم؟ می‌خواهیم چرا معطّل شویم؟ آن وقت این جوری می‌آورند در مسجد و أمیرالمؤمنین که بیعت نمی‌کند، دست أمیرالمؤمنین را می‌زنند به دست ابوبکر، می‌شود

[1] بحارالانوار، جلد ۸۲، صفحه ۲۶۳

بیعت، بعد هم سلام و صلوات و دیگر بیعت شد و تمام شد و بزنید، برویم دیگر این شد بیعت، این می‌شود چی؟ بیعت شعاری دیگر. بدانند که این حکومت آنها و زمامداران آنها اینطوری بر گُرده مردم سوار شدند. زدند دختر پیغمبر را کشتند، أمیرالمؤمنین را اینطوری به مسجد بردند و اینطوری از او بیعت گرفتند. حالا این شد خلیفه رسول خدا، حالا که شد خلیفه رسول خدا شخصیت پیدا کرد، نه دیگر، دیگر نمی‌شود با او حرف زد. این شخصیتی که این نحوه برای یک نفر پیدا بشود، این شخصیت دیگر ارزش دارد؟ باید به این شخصیت احترام گذاشت؟ این نحوه و به این قسم پیدا بشود. بعد هم دیدند گیر کردند در آن، چه بگویند؟ آمدند: اصحابی **کالنُّجُوم، بِأیِهِمُ اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم**[1] «اصحاب من همه مثل ستارگانند به هر کدامشان اقتداء کنی کارتان تمام است، مسأله‌ای نیست هدایت می‌کنند.» اصحابی کالنّجوم. مجبورند. کار خلاف کردند حالا در آن مانده‌اند، حالا بیاییم جعل حدیث کنیم. بالآخره یک جوری باید ...، همین طوری که نمی‌توانیم ساکت بنشینیم. باید جواب مردم را بدهیم. اینطور که نمی‌توانیم بنشینیم. هی شروع می‌کنیم حدیث جعل کردن و خواب نقل کردن و چی نقل کردن و کی اینجور گفته‌و کرامت او نقل کرد و چرا؟ بالاخره باید این قضیه را یک جوری سر پا نگه داشت. دعوت کردن و شام دادن و سال گرفتن و این .... اینها مال چیست؟ مال نگه داشتن است. قضیه را یک جوری نگه داریم، مطلب را یک جوری نگه داریم. در اسلام آزادیست.

نمی‌دانم این قضیه را خدمتتان ...، مرحوم آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی از بزرگان و مفاخر علمای شیعه است از صدر اسلام تا به حال. آقا شیخ محمد حسین کمپانی، آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی ایشان اینطور بود. ایشان، مرحوم آقا شیخ محمّد حسین، اهل مراقبه بود، اهل ذکر بود، از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی که ایشان قبرشان در شیخان قم است از بزرگان از اولیاء و شاگرد مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی بود دستور ذکر داشت، دستور مراقبه داشت. ما الآن کتابهای ایشان را در رده اوّل سطوح علمی و بالاترین سطح علمی مورد دقّت و مطالعه قرار می‌دهیم. ایشان کم شخصیتی نبود؛ مرحوم کمپانی. ایشان در حرم أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد به سجده می‌رفت، ذکر می‌گفت، ذکر یونسیه می‌گفت، ذکرهای یونسیه‌اش را می‌آمد در حرم ... می‌دید مکان خلوتی است و حرم أمیرالمؤمنین و دیگر بهتر از اینجا کی؟ دیگر حالا اگر در خانه باشد صدای جیغ بچّه و گریه و فلان و هی می‌آیند در می‌زنند، امّا اینجا در حرم أمیرالمؤمنین است و این هم سجده است دیگر کسی کاریش ندارد یک مدّت گذشت، دید حرف و نقل و ...: این کیه سجده می‌رود؟ عجیب! این کارها چیست؟ سجده رفتن، یک ساعت طول دادن، درویش بازی، صوفی‌گری، ما این چیزها را نداشتیم، ما این چیزها، برنامه‌ها نبود. چه کسانی این حرفها را در آوردند؟ همین علما برای آقا شیخ محمّد

[1] بحارالانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۵۶

حسین اصفهانی حرف در آوردند، همین‌ها، همین نجفیها. تا جایی که زمزمه شد: درویش شده است، صوفی شده است، چه شده است، ذکر یونسیه می‌گوید در سجده. بعد در یکی از همین سجده‌هایی که رفته بود سیدالشّهداء علیه‌السّلام آمدند گفتند: بابا! بلند شو برو توی خانه‌ات بگو، برایت حرف در آورده‌اند. نمی‌خواهد بیایی اینجا بگویی، بلند شو برو توی خانه‌ات بگو. یعنی چه؟ یعنی امام حسین دارد می‌گوید: بابا! ما هم از دست اینها عاجزیم. این است معنای حرف؛ خیلی رُک بگویم به شما. حضرت می‌گوید: بلند شو برو توی خانه‌ات بگو آقا! برایت حرف در می‌آورند. دیگر بلند شد رفت در منزل. بعد به یکی که آمده بود، گفته بود: اگر قرار باشد سجده صوفی‌گری باشد، آن موسی بن جعفر که صبح سر به سجده می‌گذاشت، ظهر سر برمی‌داشت آن که دیگر اصوَفُ‌الصّوفیه بود، از همه درویشها آن را باید بگوییم درویش‌تر بود. این چیست قضیه؟ این جهالت است. همین ایشان، مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی، آمد به اتّفاق مرحوم آقا شیخ محمّد رضای مظفّری و مرحوم بلاغی، سه نفری رفتند پیش آقا سید ابوالحسن اصفهانی من این مطلب را در مشهد در بالای منبر در روز ظاهراً میلاد امام زمان‌علیه‌السّلام که وقتی حضرت می‌آیند باب علم را برای همه باز می‌کنند و هیچ گونه محدودیتی برای هیچ فرد در فراگیری از هر علمی که بداند برای او مفید است در آن زمان وجود ندارد و این مسائل و این انگها و این مطالب همه برداشته می‌شود، من این مطلب را آنجا گفتم آمدند و رفتند و پیش مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی در نجف، آن موقع مرجع، مرحوم آسیدابوالحسن بود خادم آمد گفتند: یک کاری داریم با ایشان و مرحوم آقا سیدابوالحسن آمدند اینجا. بعد صحبت کردند، گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ این مطلبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم عین کلام مرحوم علّامه طباطبایی است که نقل کردند یعنی من بلاواسطه از مرحوم علامّه طباطبایی دارم نقل می‌کنم قضیه را برایتان گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ گفتند: ما آمدیم تا اینکه یک مطلب را به شما بگوییم؛ در زمان سابق مردم اینها دارای آن صفای باطن و ساده‌لوحی و سازجیت نسبت به مسائل دینی بودند. مرجع آنها هر چه می‌گفت گوش می‌کردند، اطاعت می‌کردند، «ان قُلت ان قلت» نمی‌کردند، اشکال وارد نمی‌کردند؛ الآن موقعیت با سابق تفاوت کرده، هجوم بی‌دینی از هر طرف دارد بر اسلام وارد می‌شود. مکتبهای مختلف مادّیگری دارد رواج پیدا می‌کند و به طور اعتقادی، نه به طور فقهی، به طور اعتقادی و فنّی و عقلی دارند اصل اسلام و کیان اسلام را دارند مورد حمله قرار می‌دهند. دیگر الآن رساله توضیح المسائلِ طهارات و نجاسات و صلاه و دعا دیگر به درد ما نمی‌خورد، رساله دادن بیرون در شرائط فعلی جلوی هجوم مبانی اعتقادی را نمی‌گیرد، رساله می‌گوید: فرض کنید که اگر اینجا نجس شد دو مرتبه آب بریزید، آن می‌گوید اصل اسلامتان را قبول نداریم شما حالا دارید سراغ مسائل فرعی دارید سؤال می‌کنید. در رساله عملیه نوشته که در نماز، در شک بین سه و چهار، حَمل را بر چهار بگذارید و نماز را تمام کنید؛ او می‌گوید: اصلًا اصل نمازتان را ما قبول نداریم حالا تو شکّیات داری برای ما

بیان می‌کنی؟ و الآن ما نیاز داریم به اینکه طلّاب ما بیایند و دروس فلسفه و عقلی را بخوانند تا بتوانند در مقابل این هجوم ایستادگی کنند و بایستند. حالا من این مطلب را الآن به همین کیفیت که از مرحوم علّامه طباطبایی شنیده بودم همین طور الآن برای شما بیان کردم، اگر کسی از شما نسبت به این بیان ایراد دارد الآن بگوید. ببیند! هیچ کس نمی‌تواند حرف بزند، چرا؟ چون مسأله فطری است. الآن دارم از شما سؤال می‌کنم: این بیانی که الآن من کردم که مرحوم آشیخ محمّد حسین اصفهانی آمد و در مقابل آسید ابوالحسن اصفهانی، این مطلب را گفت، این کجایش ایراد دارد؟ خودمان داریم می‌بینیم دیگر. می‌دانید آقا سید ابوالحسن چه جوابی داد؟ حالا اینجا را ببینید: جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، نه نسبت به مقدّمه، نه نسبت به صُغری، کُبری، نتیجه، هیچ، ایشان حرفی که زد این بود که: اگر شخصی اموال امام علیه‌السّلام و سهم امام علیه‌السّلام را مِلک شخصی خود نداند، من این اموال را ملک شخصی‌خود می‌دانم و راضی نیستم یک ریال از اموال شخصی من به طلبه‌ای داده بشود که فلسفه بخواند. این جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، این مرجع تقلید بود. طرف آقا سیدابوالحسن اصفهانی یک طلبه جامع المقدّمات خوان که نبود، آقا شیخ محمّدحسین کمپانی بود. یعنی اگر ما بخواهیم کتابهای آسید ابوالحسن اصفهانی را در مقابل کتابهای آشیخ محمد حسین اصفهانی قرار بدهیم قابل مقایسه نیست از نظر علمیت و مردی بود که همه قبولش داشتند به علمیت و به تقوی و اینها. طرف دیگر آشیخ محمّد رضای مظفّر بود که شاگرد آشیخ محمّد حسین اصفهانی بود و خودش یک بَطلی بود در نجف، پهلوانی بود در نجف. چرا باید این طور باشد؟ چرا باید به جای جواب دادن، این نحوه برخورد بشود؟ این مشکل، مشکل ماست. مشکل ما همیشه بوده که ما در مقابله با مسائل حقّ نیامده‌ایم با حقّ برخورد کنیم، بفهمیم، هضم کنیم، تحمّل کنیم و بعد آن واکنش مناسب را نسبت به او انجام بدهیم. بیراهه زدیم، از خاکی رفتیم، راه را رها کردیم و به راه دیگر رفتیم.

چه فرقی می‌کند؟ ما داریم به برادران اهل تسنّنمان ایراد می‌گیریم شما این طوری هستید، خودمان هم داریم همین کار را انجام می‌دهیم؛ همین کار را داریم می‌کنیم. خودمان هم الآن همین مطلب را داریم پیاده می‌کنیم. در مکتب شیعه شخصیت فقط منحصر در چهارده معصوم است و بس و بقیه باید خودشان را با این‌تطبیق بدهند، اگر نتوانستند خودشان را تطبیق بدهند مشکل از خودشان است، مشکل از ما نیست.

مرحوم آقا رضوان اللّه علیه ایشان بارها ما می‌دیدیم که از پدرشان تعریف می‌کردند. من این مسأله را الآن برای اوّلین بار است که دارم در اینجا مطرح می‌کنم؛ حتّی در مجالس خصوصی هم این مطلب را نگفتم ولی می‌خواهم خدمت رفقا و دوستان این را بگویم که برای ما فرد ملاک نیست، آنچه که برای ما ملاک است فقط چهارده معصومند و بس؛ اینها ملاک هستند. هر کس دیگری می‌خواهد باشد ملاک نیست. مرحوم آقا از پدرشان خیلی تعریف می‌کردند، واقعاً پدرشان مرد بزرگواری بود. اهل ایثار بود، اهل انفاق بود، اهل گذشت

بود، مبارزاتی که پدربزرگ ما با رضاشاه کرد، یک نفر نکرد. تمام افراد معتقدند به اینکه تنها کسی که، البتّه مرحوم مدرّس هم در آن موقع واقعاً ایشان دیگر خلاصه سنگ تمام گذاشت. مرحوم مدرّس را نمی‌شود از حق گذشت که واقعاً مرد شجاعی بود که آن هم هیچی سرش نمی‌شد، فقط متابعت از حقّ و رُک گویی و اینها بود. امّا فشارهایی که بر پدربزرگ ما وارد شد واقعاً عجیب بود، واقعاً عجیب بود. حکایتها از ایشان نقل می‌کنند، مسائلی نقل می‌کند، پیرمردهایی که از آن موقع باقی هستند از آن خیابان شاه آباد که الان شده خیابان جمهوری و بهارستان آنجا که محلّ رفت و آمد ایشان بود و گاهی می‌شد که فرض بکنید که چند مرتبه تا به حال اتّفاق افتاد.

می‌گویند وقتی که رضاشاه می‌آمد با آن ماشینش برود ایشان حالا یا عمداً یا غیر عمداً نمی‌دانم علی ای حال می‌آمد جلو می‌ایستاد تا ماشین رضاشاه بایستد و حرکت نکند و ایشان به اصطلاح عبور کند. اینقدر خلاصه یک مخالفت علنی و به این کیفیت داشت و رضاشاه گفته بود که این خیلی عجیب است من در مسأله حجاب و مخالفت با احکام اسلامی مانند این سیدمحمّدصادق لاله‌زاری ندیدم در بین آقایان، در بین آخوندها ندیدم که از همه اینها محکمتر و سفت‌تر بایستد. پدر ما نقل می‌کرد از ایشان اینهایی که من دارم خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر تأکیدیست که می‌خواهم روی مطلب داشته باشم پدر ما از ایشان نقل می‌کرد که می‌فرمودند: وقتی که رضاشاه فرار کرد و از ایران رفت من بعد از بیست سال آن شب، سر را راحت به متکّا گذاشتم. پدر بزرگمان می‌گفت: یک شب من امید به اینکه تا صبح زنده بمانم نداشتم از دست این مرد. این شوخی نکرده. و راجع به عِرقش نسبت به مسائل و نسبت به مطالب و نسبت به دین و اینها واقعاً ایشان ضرب المثل بود و حالاتش و روحیاتش حکایت از آن علوّ روح و مناعت و رفعت روح و امثال ذالک داشت. این مطالب همه درست؟ یک روز که من تقریباً شانزده، هفده سالم بود طبقه بالا در منزل بودم در منزل طهران دیدم که سر و صدای پدر ما با بعضی از همشیره‌هایشان بر سر مهریه‌ای که راجع به یکی از دخترهای آن هست یعنی خواهرزاده‌هایشان بلند است. مثلًا به حالتی که مثلًا به داد و بی داد و اینها دارد قضیه می‌رسد. من آمدم پایین که آن موقع کنجکاو بودیم و خواستیم ببینیم، سر در بیاوریم از اوضاع آمدیم پایین و توی همان راهرو ایستادم، ببینم چی می‌گویند اینها با هم. دیدم مرحوم آقا بلند دارند صحبت می‌کنند، آن فردی که از قوم و خویشانشان بود و مَحْرم بود، آن دارد می‌گوید که: ما نمی‌توانیم از مرامی که مرحوم آقا جان پدرشان داشتند ما تخطّی کنیم. ایشان فرمودند: غلط است این حرفها، فقط برای ما مرام، مرام ائمّه علیهم‌السّلام مطرح است. پدر ما هر کسی می‌خواهد باشد، در این مسأله اشتباه کرده است؛ (با صدای بلند)

نظر مرحوم پدر ما این بود و مسأله هم همین طور است که سنّت رسول خدا در ازدواج با دختران امّت، بر مهر السّنه است. این سنّت، سنّت رسول خدا بود و روایت هم بر طبقش هست و طبق روایتی که از

موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام روایت شده، حضرت فرمودند که جبرائیل آمد و تعیین مهریه دختر رسول خدا را کرد و رسول خدا فرمود که: من مأمورم از جانب جبرائیل که مهریه دخترم را پانصد درهم قرار بدهم و این کار را می‌کنم تا اینکه این سنّت بشود برای امّت من.[1] حالا ما منظورم خود ما روحانیون ما می‌آییم این کلام صریح رسول خدا را می‌گیریم توجیه می‌کنیم: آقا! در آن موقع پانصد درهم این مبلغ قیمت داشته و ....

من در یک مجلسی بودم که یک شخصی آمد این قضیه را آمد مطرح کرد و یکی از همین آقایان معروف طهران است که خیلی من عصبانی شدم، عصبانی شدم و به او پرخاش کردم و هیچ دیگر حرف نزد و ساکت شد. گفت: البتّه پانصد درهم بوده ولی پانصد درهم تمام ما یملک علی بوده والّا این نیست که مهریه بر پانصد درهم باشد. گفتم: آقا! بنابراین علی تمام زمین را هم به طلا بود آن را هم مهریه زنش می‌کرد؟ مهریه دختر پیغمبر می‌کرد؟ مسأله به این نحو است؟ یا آن روایتی که داریم که این باید سنّت باشد. چرا شما شعار می‌دهید؟ چرا شما مطلبی را که از رسول خدا شده دارید توجیه می‌کنید؟ چرا؟ علی همه چیزش را داد برای فاطمه زهرا. امیرالمؤمنین درست است غیر از زِره چیزی نداشت ولی این دلیل نیست بر این که به عنوان یک حکم شرعی و یک حکم فقهی و یک حکم اخلاقی، جنابعالی هم بیایید بگویید که اگر شما هم باشید همه چیزتان بدهید برای مَهریه، این حرفها چیست؟ اینها انحراف ایجاد کردن در سنّت پیغمبر است، اینها گول زدن مردم است، اینها خدعه در دین است، اینها استفاده سوء است از این علومی که اینها می‌کنند. پیغمبر فرمودند: من مَهریه دخترم را پانصد درهم قرار دادم تا همه بیایند تأسی کنند و مهرها را کم قرار بدهند. آخر در مقابل حرف صریح رسول خدا دارید توجیه می‌کنید؟ بعد ایشان فرمودند که: ما این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم، این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم که باید مهریه را زیاد کرد تا اینکه شوهرها قدر دخترهای آنها را بدانند. این است قضیه. یعنی تعریف بجای خود، امّا در آنجایی که ما می‌بینیم که باید یک مطلب حقّ در آنجا افشا بشود، نمی‌تواند انسان کتمان بکند و همین مطلب موجب شد که ما نسبت به پدرمان معتقد بشویم، این یک مرد، مرد حق است. آن مسأله به جای خودش محفوظ، این قضیه هم به جای خودش محفوظ. سنّت، سنّت پیغمبر است هر کی می‌خواهد باشد. آیة اللَه هم می‌خواهد باشد، خلاف، خلاف است، ما نمی‌توانیم بپذیریم، هر کی می‌خواهد باشد. این می‌شود مکتب تشیع. مکتب تشیع مکتبی است که فقط حق را مدّ نظر قرار می‌دهد و غیر او را نفی می‌کند. غیر او را به کنار می‌گذارد. این که من در مجلس گذشته آن حکایت را از مرحوم آیة اللَه خویی رحمة اللَه علیه نقل کردم با مرحوم آقا، این بر این اساس بود که برای ما ایشان محترم است و قابل احترام است، ما از علوم ایشان استفاده می‌کنیم و از بیانات ایشان بهره‌مند می‌شویم. خود من در همین تقریرات خارج در همین

[1] کافی، جلد ۵، صفحه ۳۷۷

مباحثاتی که دارم، یکی از مبانی مطالعه من، همین مطالب مرحوم آقای خویی است. امّا همان طوری که برای یک طلبه جای نقد نسبت به مطالب افراد باز است و نمی‌تواند شخصیت افراد را حاکم بر مسائل و بر مبانی و مدرکات خودش قرار بدهد، همین طور نسبت به مرامِ یک فرد، طلبه حق دارد اظهار نظر کند و موارد اشتباه و موارد صحّت را تبیین کند و روشن کند. مرحوم آقای بروجردی رضوان اللَه علیه بارها می‌شد که در بالای منبر می‌فرمودند: شخصیت بزرگان مانع از تحقیق و تفحص در موارد اشتباه و صواب طلّاب نشود. بارها ایشان این مطلب را می‌فرمودند. مراجع عظام برای ما محترم هستند و سعی آنها و اهتمام آنها نسبت به تحقیق مبانی و احکام، برای ما ارزشمند است و این خود مبنایی است که ما داشتیم و داریم.

یک روز من در یک مجلسی بودم، بعضی از همین افرادی که از دوستان سابق پدر ما بودند، اینها در آن مجلس حضور داشتند و با گوشه و کنایه‌ای به یکی از آقایان از علمای گذشته مرحوم آشیخ عبّاس قمی یک اهانتی کردند که: ای آقا! این هم که دیگر بله، اینکه فلان .... من خیلی در آن مجلس متأثّر شدم و ناراحت شدم. گفتم: یعنی چه شما به یک همچنین مرد بزرگی دارید اهانت می‌کنید؟ آشیخ عبّاس قمی کم آدمی نبود، صاحب مفاتیح بود، مردی بود که به قدس و تقوی و اینها معروف بود، مردی بود که سی سال مرحوم آشیخ عبّاس قمی ایشان می‌فرمود که من زحمت کشیدم تا اینکه *سفینةالبحار* را نوشتم، سی سال. علماء و طلّاب اینها به زحمتی که و آن رنجی که مرحوم آشیخ عبّاس راجع به کتاب *بحارالانوار* دارد و *سفینة البحار* را آمده نوشته واقف هستند که چقدر تحمّل می‌خواهد و چقدر رنج می‌خواهد و مرد متهجّدی بود و اهل نماز شب بود و مرد بزرگواری بود، سیمای او سیمای نورانی بود، امّا اهل عرفان نبود، خب نبود، بسیار خوب، نبود. مگر کسی که اهل عرفان نباشد و نسبت به آن مسائل توحیدی اطّلاع‌نداشته باشد، این در جهنّم مگر می‌رود؟ هر شخصی یک مقامی دارد، هر شخصی یک رتبه‌ای دارد، خداوند به آن اهتمام و خلوص نیت و اخلاص عمل هر فرد نگاه می‌کند؛ به هر مقدار که باشد، به آن مقدار خداوند به او درجه می‌دهد و مقام می‌دهد و اجر می‌دهد و ثواب می‌دهد. حالا خدا به او توفیق نداده که آن مراتب بالا را ادراک بکند، بله، نکرده، امّا بنا نیست بر اینکه همه بهشت خالی باشد، فقط یک مرتبه بالای از بهشت آن برای یک عدّه خاص باشد. بهشت مراتبی دارد، مرتبه بالاتر دارد، مرتبه پایین‌تر دارد، تا به مرتبه‌ای که .... ما در قرآن مگر نداریم: اصحاب الیمین داریم، اصحاب الشّمال داریم، مقرّبین داریم. اصحاب الیمین چه کسانی هستند؟ اصحاب الیمین افرادی هستند از مؤمنین که دارای حالاتی هستند، روحیاتی هستند، مراتبی هستند. حالا آنها با مقرّبین فرق می‌کنند، بسیار خوب، مقرّبین یک عدّه کم و معدودی هستند، امّا این دلیل نمی‌شود که حالا چون یک شخص از مقرّبین نشد بیاید بکوبدش؟ نه، مگر حالا ما خودمان از مقرّبین هستیم؟ مگر ما خودمان ...؟ نه.

یک روز من یادم هست، مرحوم پدر ما با همین افراد داشتند صحبت می‌کردند، همین مطالب مطرح

بود. من دیدم ایشان به شدّت دارند از مرحوم علّامه حلّی و محقّق حلّی و شیخ طوسی و اینها دارند دفاع می‌کنند و به آن افراد می‌گویند، می‌گویند: این دین را که نگه داشت؟ در میان این علما بسیاری از اینها بودند که‌اینها جانشان را بر سر دین گذاشتند. قاضی نوراللَه شوشتری جانش را بر سر دین گذاشت. می‌دانید چکار کردند؟ اینها را آمدند یک عدّه وقتی که متوجّه شدند که ایشان شیعه است و در هند و اینها، آمدند تصمیم گرفتند که برای اینکه ایشان اعدام بشود، باید همه قبائل متبرّک بشوند به این حکم و همه در اعدام او شرکت کنند. آمدند تازیانه‌های خاردار برداشتند و اینقدر بر بدن این مرد کوبیدند که گوشت و استخوان و پوستش در هم مخلوط شده بود. علمای ما این طور بودند. شهید اوّل در راه احیای دین سرش بر باد رفت. شهید ثانی در راه احیای تشیع شهید شد. بزرگان ما همه برای دین جانشان را از دست دادند. حالا بعضی‌ها به فوت طبیعی و بعضی‌ها .... اینها همه به جای خود محفوظ، پدر ما به آنها گفتند که: آیا این نمازی که می‌خواهید بخوانید، آیا در مکاشفه به شما گفته‌اند یا در خواب دیده‌اید یا وحی شده؟ این نماز شما را کی آمده به اینجا رسانده؟ این روزه شما را کی به اینجا رسانده؟ همین‌ها رسانده‌اند دیگر، حالا عارف نیستند که نیستند، حالا از اولیاء خدا به آن مرتبه اعلا نیستند، خوب نباشند. حالا اولیاء خدا ائمّه هم نیستند، حالا اشکال وارد است به قضیه؟ مرتبه امام از همه بالاتر است، باید هم بالاتر باشد. ما نمی‌توانیم به صرف اینکه فرض بکنید که یک عالمی حالا در یک مرتبه ضعیف است، از مرتبه دیگر، ما بیاییم اصلًا تمام وجود او را از بین ببریم و بگوییم این اصلًا کنار و مطرود و ملعون و فرض کنید که مورد سخط و مورد غضب خداست، این‌طور نیست و ایشان مرد بزرگواری بود، مرحوم آقای خویی مرد بزرگواری بود، اهل تهجّد بود. من نسبت به ایشان اطّلاع دارم و کارش برای خدا بود، عملش برای خدا بود. اینها همه به جای خودش محفوظ، امّا مسأله عرفان و اظهار نظر ایشان را ما نمی‌توانیم قبول کنیم، این هم به جای خودش محفوظ. هر کدام به جای خودش محفوظ و ما باید با دید باز و با فکر باز مرام و مکتب هر کسی را باید با مرام ائمّه علیهم‌السّلام با او بسنجیم و مقدار ارزش هر کسی به متابعت از مکتب ائمّه علیهم السّلام منوط است. وقتی که ما قطعاً می‌دانیم در مکتب امام صادق بحث کردن از مسائل علمی و مسائل منطقی و مسائل فلسفی جزء اصول مسلّم مکتب آن حضرت است و افراد را با بیان و منطق به سوی مهاجمینِ به اسلام سوق می‌دادند، چگونه ممکن است اجازه بدهیم و مجال بدهیم که فردی به عنوان دفاع از مکتب امام صادق این مسأله را مورد قدح قرار بدهد؟ این مطلب مورد قبول ما نیست. این مسأله هست که ما نمی‌توانیم این مطلب را بپذیریم. البتّه هر کسی به جای خودش محفوظ، یک درجه‌ای دارد، مقامی دارد و موقعیتی دارد.

مرحوم والد ما رضوان اللَه علیه ایشان نسبت به حدود و ثغور حیطه ائمّه علیهم‌السّلام، نهایت حمّیت و نهایت عرق را به خرج می‌دادند، به طوری که ما ندیدیم. یعنی ما از کس دیگری این مسأله را مشاهده نکردیم

که نسبت به دفاع از حریم امام علیه‌السّلام اینقدر ایشان شدید باشند.

ایشان کتابی دارند به نام کتاب جلد هیجدهم امام شناسی که این کتاب هنوز منتشر نشده. در این کتاب ایشان با ادّله ثابت می‌کنند که اطلاق لفظ امام به طور مطلق باید فقط بر ائمّه اثنی‌عشر باشد. یعنی در فرهنگ شیعه به ائمّه اثنی‌عشر باید امام گفت و اطلاق امام بر غیر ائمّه جایز نیست. بله، ما امام جماعت داریم، فرض کنید که امام جمعه داریم، اینها همه بوده و اشکالی هم ندارد. امام جماعت یعنی کسی که مقتدا و پیشوای در نماز هست، امام جمعه همین طور و امثال ذالک. امّا امام به نحو مطلق مثل امام آمد، امام رفت، امام فرمود، امام ...، این امام یعنی امام به نحو مطلق، و این مختص به فقط این دوازده نفر است و نباید از این حیطه فراتر رفت.

و ایشان ادلّه‌ای در آنجا می‌آورند، حالا من کاری ندارم و فعلًا در این مقام نیستم که ....، البته نظر خود من هم همین است؛ جایز نیست بر غیر از دوازده معصوم به نحو مطلق امام گفت و خود من هم نمی‌گویم، به هیچ کس نمی‌گویم.

و این مطلب را هم الان خدمت شما عرض کنم، حالا که صحبت به اینجا رسید این مطلب را هم بگویم. یکی از دوستان مرحوم پدر ما حضرت آیة اللَه آقا سید موسی صدر است، حفظه اللَه، إنشااللَه که ایشان زنده هستند و سالم و خداوند ایشان را سالم بدارد و در تحت کنف حمایت و عنایت الهی باشند و از ایدی و دست شیاطین انس و محاربین با اسلام و حق ایشان را نجات و خلاصی ببخشد.

ایشان از دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد رضوان اللَه علیه بود. یکی از دوستان ایشان به ایشان هم امام موسی صدر می‌گویند دیگر، ایشان از سابق هم به این امام معروف بودند یکی از دوستان ایشان به نام دکتر محمّد قَصیر در سفر دو سال پیشی که من به لبنان داشتم، این قضیه را ایشان برای من نقل کرد؛ همین دکتر محمّد قصیر، تقریباً می‌توانم بگویم از حواریون ایشان بود آن طوری که مسائل را نقل می‌کرد برای ما، و من خیلی مشتاق بودم و خیلی از او سؤال می‌کردم که از ایشان هر چه می‌دانی بگو و من هم این مطالب را ایشان که می‌گفت می‌نوشتم، بعد از اینکه رفتند، چون برای دیدن ما به منزل آقای علی بیضون آمدند، من از او سؤال کردم: آقا! راجع به این «امام موسی» گفتن به ایشان، شما مطلبی نداری؟ امام گفتن، امام موسی گفتن؟ گفت: اتفاقاً چرا، یک قضیه‌ای که برای خود من خیلی عجیب است و من بعد با ایشان هم این قضیه را در میان گذاشتم، همین بود. می‌گفت: قبلًا به ایشان امام موسی نمی‌گفتند این جریان را آقای دکتر محمّد قصیر برای من نقل کرد می‌گفت: به ایشان امام موسی نمی‌گفتند. یک روز ایشان به من می‌گفت: حالا پیش‌بینی می‌کرد یا اینکه چه زمینه‌ای بود می‌گفت که: دکتر! به نظر من اطلاق امام بر غیر از دوازده معصوم حرام است. این عین عبارت امام موسی صدر است. اطلاق امام گفتن بر غیر از دوازده معصوم حرام است و من می‌بینم که ایشان می‌گفت که به بعضی‌ها می‌گویند، مثلًا فرض کنید حالا در آنجا یا درجای‌دیگر، ایشان می‌گفت می‌بینم و این را شما بدان! که

نمی‌شود گفت. ایشان می‌گفت: بعد از یک مدّت گذشت ما دیدیم به خود همین آقای صدر دارند امام موسی می‌گویند و من خیلی تعجب کردم. می‌گفت: یک روز رفتم به ایشان گفتم؛ گفتم: آقا! شما که مطلب را این طور می‌گفتید، الآن دارند به شما می‌گویند. ایشان گفت: کار از دست ما در رفته، کار از دست ما بیرون آمده. به این عبارت ایشان مطرح کردند. البتّه من حالا نمی‌دانم موقعیت حضرت آیة اللَه سید موسی صدر به چه نحوی بوده؟ ایشان در عین حال بسیار مرد بزرگی است و بسیار مرد خلیق، دانشمند، عالم، باتقوا به نحوی که رفتار ایشان و اخلاق ایشان الآن در لبنان ضرب المثل است؛ از نقطه نظر شجاعت و حُریت و فکر و رشد فکری که داشتند و کمکی که کردند و محاربه‌ای که با اسرائیل غاصب خَذَلَهُ اللَه کردند، مردم را تلفیق کردند، مؤانست به وجود آوردند، محبّت به وجود آوردند. در غالب منازلی که ما در آنجا می‌رفتیم، می‌دیدیم عکس ایشان در این پذیرایی، در بیرونی، به عنوان یک رجل الهی به عنوان یک بَطَل و به عنوان یک مرد نمونه و مَفخَر اسلام الآن در آنجا نصب است و همین طور هم است و واقعاً هم همین طور است. خدا إنشااللَه اگر حیات دارند که ایشان را هر چه زودتر استخلاص کند و واقعاً می‌توانم عرض بکنم جدّاً ما خلأ ایشان را در این حکومت اسلامی خودمان احساس می‌کنیم، خلأ یک همچنین مرد بزرگ و متفکّر و دور اندیش و خوش‌فکر و با اخلاص را.

من از اوّل به مرحوم والد گفتم: ما خلأ ایشان را احساس می‌کنیم و من می‌توانم تأکید کنم که استعمار چون می‌دانست که دارد انقلاب ما به پیروزی می‌رسد و خلاصه کار دیگر از دست آنها خارج شده، ایشان را از میان برداشت و ایشان را دزدید و مخفی کرد و واقعاً ما به امثال ایشان و حتّی به شخص ایشان یک احساس نیاز مُبرَم می‌کنیم در وضعیت حکومت اسلام و واقعاً جای اینگونه افراد خالی است، افرادی که بیایند و دست به دست هم بدهند و همفکری کنند و رهبر را کمک کنند و تأیید کنند و بتوانند هر چه بیشتر موجب رشد و تعالی احکام اسلامی را در مملکت فراهم کنند. می‌بینید ما نسبت به این مسأله هم از ایشان یک همچنین مطلبی داریم. خود ایشان معتقد است به اینکه امام گفتن حرام است. خود امام موسی صدر است دیگر، ولی گفتند دیگر، حالا نمی‌توانیم بگوییم که حالا ایشان فکرش برگشت. نمی‌شود که فکر از حرام برگردد به واجب، اینکه نمی‌شود.

مطلب ما این است که در یک همچنین مواقعی حدّاقل احتیاط چه اقتضا می‌کند؟ احتیاط، یعنی فرض کنید که در یک جا انسان شبهه حرمت دارد واجب که نیست این طرفش، این طرف قضیه که واجب نیست، این طرفش ممکن است ... انسان احتیاط می‌کند، نگوید. چرا انسان بیاید یک مطلب ...؟ مگر حالا امام نگفتن از شأن و مقام یک نفر کم می‌کند؟ نه واللَه، واللَه من امضاء می‌دهم، قسم می‌خورم، هر تضمینی می‌دهم اگر فرض بکنید که یک نفر به من منی که الآن در اینجا نشسته‌ام آیة اللَه نگوید، بگوید حجّةالاسلام، ثقةالاسلام،

هیچ از مقام من کم نخواهد شد، ابداً، خودم دارم به شما می‌گویم، اصلًا کم نخواهد شد. بلکه از آن طرف، آیة اللَه گفتن شاید به مشکلات من اضافه کند، شاید به آن چرا که همه ما در آن گیر هستیم، گیر ما را بیشتر کند، چرا؟ چرا انسان این کار را بکند؟ آقا! حجّةالاسلام، ثقةالاسلام، دانشمند محترم، کذا، چه اشکال دارد؟ چه عیبی دارد؟ مهمّ اینست که انسان آن طرف آبرو داشته باشد، این مسأله مهمّ است. وقتی که مرحوم والد ما این مطلب را در همان جلد هیجده امام شناسی آورده‌اند، این قضیه را، که کتابی را که نوشتند به نام «وظیفه فرد مسلمان»، در آن کتاب یک مطالبی را مطرح کردند، کتاب را خیلی‌ها دیدند، البته منتشر شد ولی نه بصورت ...، هست اما در بازار نیست، به آن کیفیت نیست، صلاح دیده شد در اینکه اینطور مطرح نباشد. در آنجا مسائلی را مطرح کردند، مسائل انقلاب، اینکه خودشان از اوّل بودند و از اوّل در این جریانات و اینها بودند، اینها را مطرح کردند. البتّه ارتباطشان را با حضرت آیة اللَه خمینی هم بیان کردند و مطالبی که بین اینها رد و بدل می‌شد تا حدودی گفتند، تا حدودی البتّه، نه اینکه واقعاً تمام آنها را. طبعاً این مسأله ممکن است بر مذاق خیلی‌ها خوش نیاید و توقّع عبارات و تعبیرهای دیگری را داشته باشند، اما یک نفر که دانشمند و خبیرِ به اوضاع و مورّخ به عنوان تاریخ، یک حقیقت تاریخی را می‌آید بیان می‌کند، نمی‌تواند به تاریخ خیانت کند، نمی‌تواند خلاف آنچه که هست بگوید، نمی‌تواند.

الآن راجع به تاریخ انقلاب دارند کتاب می‌نویسند، اسمی از پدر ما در این کتابها نیست در حالی که همه می‌دانند، اگر نگوییم که نقش اوّل، نقش دوّم را پدر ما در این انقلاب ایفاء کرده؛ یک اسم نیست. بعضی از کتابها هست که آسید محمّد حسین طهرانی هم در فلان مجلس بوده. این خیانت نیست واقعاً به تاریخ؟ چرا نباید این طور باشد؟ چرا نباید مؤرّخ حقیقت را بگوید؟ خواننده خود اختیار کند، خود انتخاب کند. کسانی این تاریخ را می‌نویسند که از نزدیک با مرحوم پدر ما آشنایی داشتند. نه اینکه غریبه بیاید بنویسد، نه، آشنایی داشتند.

من یک مرتبه یادم است یک شخص در یک جا داشت صحبت می‌کرد و از یک منزلی داشت اسم می‌برد که: بله، در آنجا، ما در فلان منزل، در میدان امام حسین، جایی بود جمع می‌شدیم و مرحوم فلانی آنجا بود. در حالی که اصل تشکیل آن مجلس را مرحوم پدر ما گذاشته بود و اصلًا اسمی از او نمی‌آورد. چرا؟ حساب و کتاب است دیگر، قضیه حساب و کتاب دارد. اصلًا آن مجلس، مجلسی بود که مرحوم پدر ما در میدان امام حسین در منزل ابوالزّوجه خود که پدر بزرگ ما می‌شود قرار داده بود و از آن مجلس بود که جریانات را ایشان هدایت می‌کرد، رهبری می‌کرد و مطالب مدّ نظر بود و علماء را یکی یکی به طهران کشاند ایشان، از همان مجلس بود. آقای میلانی از همان مجلس به طهران آوردند و همه امضاء کردند بر اینکه حضرت آیة اللَه .... چون می‌خواستند اعدام کنند آقای خمینی را، آقای خمینی را شاه می‌خواست اعدام کند، به این منوال که چون

ایشان بر علیه امنیت کشور قیام کرده لذا ایشان مخلّ به امنیت تلقّی می‌شود و باید محاکمه صحرایی بشود. محاکمه صحرایی هم یعنی اعدام. اصلًا محاکمه یعنی صحرا دیگر، صحرا یعنی اعدام. ایشان از آن مجلس تمام علماء را به طهران کشاند در داوودیه، داوودیه تهران و من خودم در آن موقع می‌رفتم، با مرحوم ...؛ من آن موقع سنّم هفت سال بود ولی باید خدمتتان عرض کنم که تمام جریانات دقیقاً الآن در جلوی چشم من است؛ آن وقتی که به دیدن آقای میلانی رفتیم، آن وقتی که مرحوم ملا آقا محمّد علی همدانی ایشان آمد در اینجا، علمای شیراز آمدند، مرحوم آقا شیخ بهاءالدّین محلّاتی آمد، آقازاده‌شان آمدند، آقا محیی‌الدّین آمد، همه اینها یادم است. مرحوم آیة اللَه دستغیب آمدند در طهران، در همان داوودیه و اینها بودند، در همین منزل مرحوم حاج آقا معین شیرازی که پدربزرگ ما باشند، در آنجا وارد شدند و اینها تمام. کی این کارها را کرد؟ پدر ما و همه را ایشان آورد و امضاء کردند بر اینکه آیة اللَه خمینی مرجع است و مرجع مصونیت جانی دارد. لذا به این وسیله اعدام از ایشان برداشته شد. یعنی پدر ما اعدام را برداشت از حضرت آیة اللَه خمینی نه کسی دیگر. نقش ایشان این بود. یک اسمی آوردند از ایشان در کتابها؟!

این تاریخ است دیگر. الآن افرادی که در آن موقع بودند الآن حضور دارند یکی از آنها را اسم می‌برم؛ همین پدر صدّیق مکرّم و سرور ارجمند ما جناب آشیخ روح اللَه حائری، پدر ایشان، حضرت آیة اللَه شیخ صدرالدّین حائری، الآن در شیراز هستند، حیات دارند، بروید سؤال کنید از ایشان. ایشان جزو افراد سرّی بوده همین جناب آقای حضرت آیة اللَه حائری جزو افراد سرّی محدوده مرحوم والد ما بودند، مرحوم آقای مطهّری بود، حضرت آیة اللَه شیخ صدرالدّین حائری بود، آن آیة اللَه مرحوم قاضی طباطبایی که گروه فرقان ایشان را شهید کرده بود. یک چند نفری بودند جزو گروه سرّی که اینها با آیة اللَه خمینی فقط ارتباط داشتند، این افراد سرّی بودند. یکی از آنها همین آیة اللَه حائری شیراز است، بروید از ایشان سؤال کنید تاریخ انقلاب را دیگر، ایشان هنوز زنده است و حیات دارند. این خیانت به تاریخ نیست که انسان بیاید تاریخ بنویسد منی که از هیچ چیز اطّلاع ندارم فقط یک اوراقی در قبال من و در مقابل من قرار دارد ما این مطالب را متوجّه نشویم؟ این خیانت است. شخصیت بزرگ کردن خیانت به تاریخ است همان طوری که یک شخصیت را منکوب کردن، آن خیانت است. تاریخ باید شفّاف باشد، مورّخ باید شفّاف بنویسد. برای نسل آینده باید شفّاف معرّفی کند.

تمام دعوای ما با اهل تسنّن اصلًا سر همین است. چرا اهل تسنّن لگد زدن به دختر پیغمبر را، به در را برای بچه‌هایتان نقل نمی‌کنید؟ چرا؟ چرا نقل نمی‌کنید؟ چرا طناب انداختن گردن علی را نمی‌آیید نقل کنید برایشان؟ چرا جوری می‌آیید نقل بکنید که بگویند: مگر علی نماز می‌خواند؟ این کارها را کی کرد؟ معاویه کرد دیگر. وقتی دیدند که علی را در این را که دیگر نمی‌توانستند انکار بکنند، توی محراب کشتند دیگر علی را شامیان می‌گفتند: مگر علی نماز می‌خواند که توی محراب کشتند؟ یعنی نمی‌دانستند، این مطلب را مشوّه

کرده بودند. چه کسانی این کار را کردند؟ «ابوهُریره» ها می‌رفتند، «ابودَرداء» ها می‌رفتند، «سَمُرة بن جُندَب» ها می‌رفتند. همین آخوندها می‌رفتند بالای منبر: شنیدم از دو لب رسول خدا که این آیه (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ)[1] «بعضی از افرادند آنهایی که جانشان را در راه خدا ...» این راجع به ابن ملجم آمده. آن وقت آن آیه (وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ)[2] «که بعضی از اینها هم هستند که باعث از بین رفت مال و مردم و اموال و اینها می‌شوند» اینها راجع به علی آمده. این حرفها را کی می‌رفتند ...؟ همین آخوندها: منتهی آخوندهای آن موقع. یعنی افرادی که از پیغمبر یک چیزهایی شنیده بودند و در میان مردم هم موجّه بودند، خوب اینها این کار را می‌کردند والّا قدّاره‌کش که بالای منبر نمی‌رود یا برود کسی حرفش را قبول نمی‌کند. آدم قدّاره‌کشِ چاقو کش برود بالا، هر چه هم بگوید مردم می‌خندند به او.

باید ابوهریره برود بالای منبر که مردم بگویند که این پیش پیغمبر بود حالا راست می‌گوید. باید سَمُرَه بن جُندب برود تا اینکه بگویند این سیزده سال، ده سال با پیغمبر بود و لابد شنیده دیگر از او، تا اینکه بگویند راست می‌گوید. باید یک شخصی مانند عایشه، زن پیغمبر، بیاید بالای شتر مردم را گول بزند تا اینکه مردم بگویند راست می‌گوید. اگر یک زن فرض کنید هر جایی بلند بشود برود بالای شتر مردم می‌گویند که: بابا این سابقه‌اش کذا است قبول نمی‌کنند و اینها ضرر بر تاریخ دارد. آن ضرر بر تاریخ از اینجا نشأت می‌گیرد که ما بیاییم از آن مرام و مکتب ائمّه علیهم‌السّلام، بیاییم کوتاه بیاییم و فکر خود را در مسائل جانبی مشغول کنیم و از آن مسأله حقّ و حقیقت بگذریم و به مطالب غیر صحیح بپردازیم و آن حقّ را ممزوج کنیم، مخلوط کنیم با غیر حق از اهواء و از مسائل دیگر که به آن مقدار که این کار را بکنیم باختیم.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند: من با یکی از آقایان نجف داشتم صحبت می‌کردم و می‌گفتم: الآن این کاری که دارد انجام می‌شود در بیت این آقای مرجع خلاف است، خلاف اسلام است و خلاف .... آن درآمد و گفت: خلاف باشد، در بعضی از موارد مصلحت اقتضاء می‌کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد. عجب! عجیب! مصلحت اقتضا می‌کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد؟! لذا شما می‌بینید چند تا مثل علّامه طباطبایی درآمد؟ چند تا؟ مثل علّامه‌طباطبایی شد؟ چند تا مثل علّامه طهرانی شد؟ چند تا مثل آشیخ جواد ملکی تبریزی شد؟ چند تا مثل مرحوم قاضی شدند؟ چند نفر؟ دور و بر امیرالمؤمنین چند نفر بودند؟ غیر از اینکه پنج، شش نفر؟ چرا؟ چون علی حق بود و مردم حق نمی‌خواهند. مردم حق نمی‌خواهند و دور و بر حق کم است. پدر ما یک فرد عادی که نبود؛ ایشان شخصی بود که می‌گفتند: اگر سید محمّد حسین در نجف بماند مرجعیت شیعه منحصر در سید محمّد حسین خواهد شد. این را همه آنها معترف بودند. طلبه

---

[1] سوره البقره (۲) آیه ۲۰۷

[2] سوره البقره (۲)، قسمتی از آیه ۲۰۵

عادی که نبود. آن وقت همین‌ها می‌آیند: این آقا صوفی شده به همین پدر ما صوفی شده، درویش شده، دنبال یک آدم بی‌سواد را گرفته، عقلش را از دست داده آقا! اینها را گفتند که من دارم می‌گویم عقلش را از دست داده، دنبال یک آدم معلوم نیست اصل و نسبش چیه، معلوم نیست چیه. بگویید، اینقدر بگویید ...؛ من که آن حقیقت را ادراک کردم که نمی‌توانم دست بردارم. بروید بگویید خوش باشید، شما خوش باشید ...

طوطیان در شکّرستان کامرانی می‌کنند ❊❊❊ وز تحسّر دست بر سر می‌زند، مسکین مگس

برو اینقدر بزن توی سرت، ما آنجا با استادمان داریم هر چی می‌خواهیم، صد برابرش برای ما می‌ریزد، اینها دارند هی می‌گویند: درویش شده، صوفی شده، کناره‌گیری کرده، دنبال فلان .... بگویید، اینقدر بگویید تا خسته بشوید.

این مسأله، مسأله مهم است و حیاتی که امام صادق علیه‌السّلام، مکتب امام صادق مکتب حقّ است، مکتب امام باقر مکتب حقّ است، زور نیست، فشار نیست، جنجال و هیاهو نیست. افراد می‌آمدند با آن حضرت بحث می‌کردند، حضرت شاگردان را می‌فرستادند، بیایید، صحبت کنید، بحث کنید، خواستی بپذیر، نخواستی نپذیر. این مکتب، مکتب امام صادق است و ما از این مکتب عدول نخواهیم کرد و امیدواریم در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نباشیم.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد